

و بدست آوردن قدرت روحی احیاناً بفرسافه توجه پیدا کرده و معدودی از افراد بعامل و عوامل محیطی یا جبر تاریخی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران مغز خود را در اینگونه مسائل ناپیدا بکار واداشته اند، زیرا این تفسیر با صرف نظر از اینکه هیچگونه تناسب معقولی با حقیقت علم فلسفه ندارد، نوع اشرف را نیز از درجه و اعتبار اصلی خود که در اکییت است و درک یک خاصیت ذاتی است که بالاخره بفصل ممیز از منتهی میشود ساقط خواهد کرد، بدلیل آنکه حیوانات نیز همچون انسان دیدنی هارا می بینند و شنیدنی هارا می شنوند و شامه آنها احیاناً بهتر از انسان است شمام میکند و حتی محفوظات را، مخصوصاً دسته ای از حیوانات و در برخی موارد، خوب بخاطر می سپارند، ولی تمام این قوا و حواس را تنهادر نیاز مندیهای روزانه خود بکار میبرند، اما نوع انسان که سطح شعورش از حیوانات بالاتر است و در میان ابناء جنس خود باطرز بسیار بدیعی، رفعت مقام و منزلت یافته، بمقتضای همین موجودیت ذات و کمال اولی نمیتواند جهان را با این همه رنگ آمیزیهای خلقت نادیده انگاشته و یا مانند همجنسان خود فقط با ابصار (نه بصیرت)، از این مرغزار طبیعت گذر نماید و جز برای نیاز مندیهای مادی از صفحات متنوع کتاب تکوین درسی نیاموزد.

پس او تنها بعلم آنکه انسان است و دارای خصیصه ذاتی نطق و در اکییت است، از روی همین خواسته ذاتی و جوهری، در بدویترین مراحل زندگانی نقشی از جهان مشهود را بخاطر میآورد، و سپس در هر فرصتی که بدست آید، همان نقشه هستی را در ذهن خویش طرح کرده

و در جستجوی مبادی و علل و نحوه ارتباط حقایق بظواهر، قوه در آگاه را بتکاپو و استنباط نتایج از مبادی و ادار میکند، در این لحظات او در مورد اصیل ترین موضوعات جهان هستی بفکر فرورفته و میخواهد پاسخهای صحیح و قاطعی برای این سوالات تهیه نماید.

۱ - حقیقت این اجسام چیست؟

۲ - آیا مبدئی برای پیدایش آن وجود دارد؟

۳ - آیا میتوان رابطه‌ای میان این اشیاء فرض کرد؟

۴ - آیا جهان هستی در انحصار همین واقعیت‌های مشهود است؟

همین حالت را «تفلسف» می‌گویند و انسان را در این حالت که

میخواهد بخواسته ذاتی خود پاسخ بگوید، «متفلسف» می‌نامند.

ارسطاطالیس در جواب این سؤال که چه جبری انسان را بفلسفه

و ادار می‌کند می‌گوید: «دهشت و اضطراب حاصل از شعور ذاتی؛

نخستین عاملی است که بشر را بسوی فلسفه سوق داده است».

زیرا انسان همینکه بعرصه وجود قدم نهاد، چشم باطراف و

جوانب گشوده و خود را بدون استحضار از سوابق امر در جهانی مییابد

که نقشه‌هایی متحرک و ساکن و مبہوت کننده و اشیائی گوناگون از هر

سوی آنرا احاطه کرده است، سپیدی و سیاهی شبانه روز که باطرزی

عجیب و سرسام آور، یکی پس از دیگری آنهم بطور «تسلسل لایقظی»

پیوسته در حال تعاقب و تکرار است، و امواج خروشان دریاها، و همین

زمین چر و کیده و افسرده و پیش پا افتاده؛ و این آسمان پر از ستاره

و منظومه‌های شمسی و خلاصه اینهمه میناگرها و ریز و درشت کارهای

خلقت : فصلهای حیرت انگیز و صحنه‌های بهت آوری در مغز کوچک این جرم صغیر که نامش انسان است ، بوجود می‌آورد. بالاتر از همه آنکه در همین تنگنای وحشت زا ورعب آور او بخویشتن متوجه شده و از رموز خلقت خود نیز بجز لغز و معما چیزی بر خورد نمی‌کند و خواهی نخواهی پرسش‌های دیگری در مورد خویشتن شناسی بخاطرش خطور می‌یابد بدین قرار : از کجا ؟ برای چه ؟ و بسوی کجا ؟

کیف جثت کیف ابصرت طریقی ؟ لست ادری.

اما در هر حال او انسان است ، و انسان بهمان جهت که انسان است درک میکند و بهمان دلیل که نمیتوان او را از انسانیت خلع کرد نمیتوان او را از درک حقایق چه محسوس و چه نامحسوس باشند ، محروم نمود ؛ پس او باید درک کند، اما چگونه و از چه راه ؟ ؛ دشواری عمده و اساسی در همین مرحله است .

خوشبختی حیوانات دیگر و شاید موجودات دیگر نیز در این مرحله خوب آشکار میشود ، زیرا آنها از این ماجرا برکنارند، ناموس خلقت آنها را بدانستن ، آنها بدانستن اینهمه معمای لا ینحل مجبور نکرده است ، تنها بگفته حافظ : قرعه فال بنام من دیوانه زدند ...

و بفرموده خدا ، فقط این موجود ظلوم و جهول است که خود را باین تنگنای ناهموار گرفتار ساخته است **« فحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا »** .

شکفت اینجاست : او با آنکه خود را در برابر جهانی برابر از لغز و معما ، و در میان امواجی از مشکلات و مسائل نا معلوم می‌یابد

بهیچ وجه حاضر نیست ، فکر بلند پروازش را قدری کوتاه گرفته و دست از تفکر بدارد و زبان بریده بکنج عزلت و انقطاع صم و بسکم بنشیند ، همین تفکر و اندیشه های دور و دراز غیر اختیاری است که به گفته ارسطو ، بشر را بفلسفه سوق داده و عقلش را در يك محیط جاذبه ای گرفتار این همه دشواری ها و پیچیدگی های مسائل غامض فلسفه ساخته است .

در این مطالب نیز نباید تردید کرد ، عواملی که جنبه های اقتصادی و مادی داشته اند ، احیانا باین خواسته ذاتی خواهی نخواهی کمک کرده ، اقوام و ملل را بعلوم راهنمایی کرده است که آن علوم بالاخره از شاخه ها و فروع هستی مطلق جدا نبوده اند و پی بردن بحقیقت هر شیء چه از طریق مسائل طبیعی و چه از طریق مسائل ریاضی و هندسی و بالاخره از هر طریق که باشد همان حقیقت یابی است که تفسیر مختصر و مفید علم فلسفه میباشد .

در پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مانند آنکه گفته اند معر بهای قدیم چون از فیضان رودخانه نیل در هر سال بهره های مادی و حیاتی میگرفتند ، و از اراضی کرانه های نیل ، منافع سرشاری میبردند ، بمنظور تحدید و ذرع پیمائی املاک علم هندسه را ابتکار و بنیاد گذاری کرده اند .

و همچنین قبائل صحرا نشین کلدانیها ، بخاطر آنکه گوسفندان خود را در مسیر معین و چراگاههای مناسبی بچرانند ، مطالعاتی در ستارگان آغاز نمودند و بالنتیجه علم نجوم و هیئت را بوجود آوردند .

تنها نکته مسلمی که از این افسانه ها و یا واقعیت های تاریخی

میتوان بدست آورد، این است که انسان برای کشف معجزات زندگی و تأمین مایحتاج خود که پیوسته در تکامل است، در طول عمر تاریخ، تلاش بسیار کرده تا هر چه بیشتر نقاط ضعف زندگی را ترمیم و خوب شدن را در تنازع بقاء قرین موفقیت سازد.

ولی باید متوجه بود، این همه کوشش و استکمال و موفقیت را بانضمام هر گونه موفقیتی که در قرنهای متمادی آینده بدست آید، آیا ممکنست اندکی از دائره هستی مطلق، که موضوع علم کلی و فلسفه مابعدالطبیعه است بیرون تصور کرد؟!

بالاخره فرآوردههای بشر از هر جنس و قماش که باشد از هستی و جلوههای هستی است.

ریشه لغات و تاریخ الفاظ، هر چند که از نظر ما نمیتواند يك دليل قاطع و منطقی تلقی گردد اما موارد استعمال قدیمی آنرا میتوان بعنوان شاهد تاریخی مدعا پیکار برد. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

از آن جمله بعضی از نویسندگان اروپائی که در نقل و استناد مورد وثوقند، از مورخ شهیر یونانی «هرودت» نقل کرده اند که: «کریسیس» به «سولون» گفت: «من شنیده ام شما بسیاری از شهرها را فیلسوف مآبانه گردش کرده اید» و مقصودش این بود که سولون در این شهرها بجستجوی اشیاء و معرفت حقایق هستی برخوایسته است.

و باز از قول سقراط نقل کرده اند که: «حکمت تنها از آن پروردگار است، ولی برای انسان شایسته است که در راه معرفت و حقیقت یابی جد و جهد نماید، و او میتواند بپای جوئی از حقیقت و عشق

ورزیدن بدانش دوستدار حکمت باشد . . .

و از این گفته خوب میتوان بمبدأ اشتقاق لغتهای «فلسفه» و «فیلسوف» پی برد زیرا فلسفه و فیلوف از «فیلوس» که بمعنی دوستدار و «سوفیا» که مرادف با حکمت است گرفته شده و روی هم رفته ترکیبی بشکل فلسفه و فیلسوف بخود گرفته است ، و بنا بر این فیلسوف بمعنی دوستدار حکمت میباشد ، اما «سوفوس» که معنیش حکیم است دربدو امر بهر کس که در رشته‌ای از فنون عقلی یا هادی تبهر و کمال می یافت گفته می شد ، و همین جهت بیک موسیقی دان ماهر یا یکدربیا نورد ورزیده یا یک درودگر با سلیقه سوفوس می گفتند ، و سپس این لغت باشخاصی اختصاص یافت که از خردمندان و دور اندیشان قوم شمرده می شدند و پس از آن سقراط بخاطر آنکه در مقابل شأن و منزلت والای حکمت ، تواضع نشان داده باشد ، و از طرفی هم فن خود را از فن «سوفسطائیان» که تظاهر بحکمت را کار و کسب خود قرار داده بودند ، جدا اعلام نماید ، خویشتن را فیلسوف ، یعنی دوستدار حکمت نامید .

نگارنده نیز بعید نمیداند که نکته سوم انتخاب لغت دوستدار حکمت ، این بوده که سقراط یا هر فیلسوف دیگر ، هنگامی که عشق بی منتهای خود را بحقیقت جوئی احساس میکند و بر اساس همان خواسته ذاتی بفکر عمیق فرو میرود که چگونه برای حل اینهمه معما و لغزراهی میتوان یافت تا رابطه علمی بادنمای خارج از ذهن برقرار کرد ، از کثرت دهشت واضطراب بناتوانی خود اعتراف جسته و از نیل بحکمت حقیقی صرف نظر خواهد کرد و خود را بدوستدار حکمت دلخوش می سازد و

بگفته شاعر : آورد این است که ما لبیک میگفتیم تا آنکه ما را آید
 از ایشان نیستی ؛ میگو از ایشان نیستی پریشان نیستی ، میگو پریشان
 و بهمین علت سقراط را دیدیم که صراحتاً گفت : حکمت از آن
 پروردگار است و انسان میتواند تنها بدوستی حکمت دلخوش باشد .
 مشابه گفته سقراط را پس از هزاران سال از زبان متفکرین دیگری
 همچون «انیشتین» می شنویم که در یکی از نوشته های بدیع ، فصلی را
 بتشریح افکار و عقاید خود ؛ پیرامون دین اختصاص داد و میگوید : « من
 بیک دین جهانی که نام معروفی ندارد اعتقاد دارم آئینی که فکر هر
 دانشمند متفکری را هنگام مطالعه و تأمل در اسرار تکوین چنان تحت
 سیطره و نفوذ مرموز خود قرار می دهد که اگر تمام افکار بشر را در پیشگاه
 عظمت آن بتوان بر فرض محال حاضر کرد ، آنوقت خواهیم فهمید که :
 کسی چیزی از این اسرار درک نکرده است ، و راست ترین گفتار این
 است که مجموع فرآورده های بشر را از موقفیت هایی که در علوم و فنون
 مختلف ادعا می کند ، هیچ بخوانیم .
 پس بگفته متفکرین انسان تنها میتواند دوستدار علم و حکمت
 باشد نه حکیم .
 و چون بر طبق این روش که ما طرح کرده ایم ، ریشه فلسفه مستقیماً
 بخود انسان ؛ آنهم باصل موجودیت و ذات او ارتباط دارد ، قهرأ فروع
 و مسائل کلی فلسفه نیز بایک ترتیب طبیعی و منطقی ، از همین خواسته
 ذاتی سرچشمه گرفته و سایر علوم و فنون بشری را بوجود آورده است .
 یکی از دانشمندان بزرگ اسلامی ، در توصیف رابطه ای که میان

فلسفه و سایر علوم است، میگوید «فلسفه کلی تنها علمی است که موضوع آن از هر گونه قید و شرط آزاد است و هیچگونه تعلق و احتیاجی به سایر علوم ندارد، این علوم دیگرند که بجای بندگان حلقه بگوش فلسفه کلی میباشند، زیرا موضوعات علوم دیگر، فقط در خلال مباحث این علم بشبوت میرسند و باید گفت علم فلسفه نخست موضوعات سایر علوم را در عقل بوجود می آورد، آنگاه فرصت میدهد که دانشمندان هر يك در اطراف موضوعات علوم خود بحث و تحقیق آغاز نمایند، پس بدون تردید علمای علوم همه از سر چشمه این علم کلی آب زندگی مینوشند، و از خدمتگذاران فیلسوف الهی میباشند».

مثلا ما اگر پس از کاوش در طبیعت، بنخود آمده و در حقیقت و ذات خویش بیر رسی بردازیم و سؤالاتی بدین قرار طرح کنیم: آیا ما چه هستیم و چگونه فکر میکنیم و با چه وسیله درونی میتوانیم بطور صحیح و اطمینان بخشی، پادنیای خارج را رابطه برقرار سازیم و آیا این نقوش و صورتهائی که مادر وجدان خود از جهان مشهود درك می کنیم با واقعیت های خارج از ذهن میتواند انطباق داشته باشد؟!

اینها سؤالاتی است که برخی از آن ها فلسفه روانشناسی را بوجود آورده و برخی دیگر از مسائل مهمی است که در فلسفه کلی مورد بحث واقع شده است، ولی در هر حال تمام این پرسشها بر مدار يك واقعیت و حقیقت تردیدناپذیری دور میزند که ما آنرا واقعیت انسان، یاروان مینامیم، و بحث از واقعیت، بهر ترتیب و از هر طریق که انجام پذیرد، از مسائل علم کلی شمرده می شود، فلسفه طبیعی و ریاضی و

علم الاخلاق و زیبا شناسی و حتی علم منطق که از قضایای ذهنی و معقولات ثانیه بحث می کند ، همه باهمان ترتیبی که اشاره کردید ، پیرامون موضوعی که در خارج و یا ذهن ، واقعیت آن مورد اعتراف است ؛ تحقیق و گفتگو بعمل می آورند .

فلسفه نه تنها ریشه تمام علوم بشری است بلکه باید گفت هر گونه بررسی سطحی و ساده ، پیرامون هر امری از مظاهر طبیعت و زندگی نیز بآسانی بیک واقعیتی منتهی میشود که آن واقعیت بالاخره از مسائل فلسفه محسوب خواهد شد .

قرآن مجید نیز در بسیاری از آیات باهرات خود ، از اینراه بسیار ساده ، که باید آنرا اسد واقصر طرق نامید ، بشر را برمز کلی آفرینش رهبری کرده و پیوسته سعی کرده است که او از ظواهر هستی بواقعیت های آن متوجه گردد ، و بالااقل باهمیت این نکته وقوف یابد و فکر کند طبیعتی که پیوسته باین خوبی و زیبایی انتخاب میکنند ، بچه علت است و این نظم و ترتیب را تغییر بر برای چیست و چسان پیدا آمده است ؟!

از همه عجیب تر و اسرار آمیز تر ، همین گوهر گرانمایه ایست که ما آنرا حیات مینامیم ، و دسته بی شماری از موجودات از نعمت آن برخوردارند ، آیا حقیقت آن چیست و نحوه تعلق و ارتباط آن ببدن چگونه است و از چه جهت است که دیری نپائیده مانند مرغی که از قفس پرواز نماید ، اجساد ما را بیجان و بیحرکت ، بخاک تیره باز میگردداند ؟!

چرا این سرنوشت شوم و هولناک ، فقط برای برخی از موجودات است که بنام زندگان در این صحنه اسرار آمیز ، عرض و جود می کنند و برای دسته ای دیگر نیست و اگر هست بشکل و قیافه دیگری است که حقیقت آنرا بدرستی نمیتوان درک نمود؟! :

«لرد بیرون» ، شاعر معروف و مورخ شهیر انگلیسی ، ماجرای هرگ «هاییل» در پیش چشم برادرش «قاییل» که عمری را با برادری و برابری با او بسر برده بود و این سرنوشت شوم را حتی در مخیله خود تصور نمی کرد ، بشعر آورده و یکی از نویسندگان عربی زبان نیز اشعار او را از انگلیسی به عربی ترجمه کرده است بدین قرار :

قوی القواد قوی البدن	اخى مادهاك و كنت صباحاً
انوم و ما الوقت وقت الوسن	على العشب ملقى فماذا عراك
وهل مات حى اذا ما سكن؟	سكنت و امك منك اللسان
الاما هلكت و ان كان فى علوم اناس شحوبك معنى يهيج الحزن	

و باز گفته اند در یکی از اطاقهای موزه واتیکان که مقرر همیشه پیشوای بزرگ کاتولیک است ، تصویری از آکادمی آتن ، اثر نقاش معروف «رفائیل» موجود است که ارسطو و افلاطون را در میان گروه شاگردان و پیروان خود ایستاده نشان میدهد و افلاطون با انگشت با آسمان اشاره کرده ، درحالتیکه ارسطو ، با آرامش و وقار فیلسوفانه ای بسخنان افلاطون گوش داده است ، بادست راست خود اشاره پر معنائی بزمین میکند .

خلاصه تأویل هر دو داستان این است که انسان ترکیبی از احساسی

و نام محسوسی است و پس از مدتی که عمر این ترکیب با آخر رسید، روح با آسمان (مقصود آسمان جهان مجرد و مابعد الطبیعه است) پرواز کرده و جسم همچون برگ پژمرده ای که در موسم خزان بر زمین افتد، بخاک افکنده می شود، حقیقت این معما چیست؟ آیا بشر خواهد توانست روزی کلید این رموز را بدست آورد؟! اینها مسائلی است که ارسطو و افلاطون و هر انسان متفکری را در امواج تعجیر گرفتار ساخته است.

این نظریه، که انسان ترکیبی از ماده و غیر ماده است و صدها نظریه دیگر فلاسفه هر چند که با ادله و براهین قاطع و منطقی (البته با منطق ارسطو، نه با مشاهده یا آزمایش) در علم کلی و مابعد الطبیعه ثابت گردیده است، ولی مادیین که تنها در تجزیه و ترکیب جسم کار کرده اند حاضر نیستند از روش تجربه و آزمایش که قهراً اختصاصی بحوزه محسوسات دارد، خارج شده، و در معقولات مورد احتمال، از رهنمائیهای خردپروی کنند.

و باضافه، این نکته اصولی را بیچوجه نمیخواهند اعتراف کنند که مقدمتین علت نتیجه است و در هر مرحله ای باید با نتیجه و مطلوب سنخیت داشته باشد و اگر ما انتاج مقدمتین را برای يك نتیجه معین انکار نماییم، از ناموس علت و معلول که حتی در نظر مادیین مورد اعتراف است؛ صرف نظر کرده ایم.

فی المثل؛ اگر بخواهیم بنحو کلی و قطعی، یعنی (صد در صد) بدانیم زرابای مثلث، مساوی باد و قائمه است یا نیست و یا نتایج دیگر ریاضی قطعیت دارند یا خیر، چگونه ممکن است این نتایج را برخلاف

اصل سنخیت از دلایل و مقدمات آزمایشی و تجربی بدست آوریم.
 ما فکر می‌کنیم: همانطور که يك نتیجه ریاضی و هندسی را،
 نمیتوان از فرمولهای فیزیکی بدست آورد، بر طبق اصل سنخیت میان
 مقدمات و نتیجه! هرگز نباید نفی یا اثبات روح یا هر موجود نامرئی دیگر را
 بمنطق تجربه و آزمایش متکی نمود.

و بر طبق این روش بعقیده ما این آقایان حتی اگر بخواهند روح
 یا ما بعد الطبیعه را بکلی نفی و از قاموس هستی حذف نمایند بشریت را
 بقول خود شان از بافته های فلاسفه آسوده سازند ناگزیر خواهند بود
 که از منطق آزمایش در این گونه مسائل! که از مدار حس بیرون است
 صرف نظر نمایند! والا هر اندازه که در روش خود پیش رفت کنند و ذرات
 طبیعت را از هم بشکافند! مسلماً خدا، فرشته، روح، و هیچ موجود مجرد
 دیگری را، اگر هم موجود باشد، در لای این اجرام صغیر صلبه
 نخواهند یافت و بگفته شاعر روشن ضمیر:
 به بینندگان، آفریننده را ^{رسال جامع علوم انسانی و ظاهرات فرنگی} نمی بینی، هر نجان دو بیننده را
 مادیون در تشریح نظریه خود، بالاخره باین امر منتهی می‌شوند
 که هر گونه فعل و انفعال نفسانی، از حدود خاصیت طبیعی عضوی که ما
 آنرا مخ می‌نامیم بیرون نیست؛ فکر و اراده و عاطفه و اخلاق و ملکات،
 همه از نتایج حجمی و ترکیبی این عضو مینا شدند و علم النفس با آنهمه
 مسائل بر عرض و طول خود، تنها پیرامون وظایف عضوی مخ میتواند
 بحث نماید و بدین لحاظ فرعی از فروع علم و ظایف الاعضاء شمرده
 می‌شود.

تفکر نیز یکی از وظائف حتمیه این عضو است که از ترکیب محسوس آن بوجود آمده و با انعدام یا اختلال این ترکیب، معدوم خواهد شد و انسان بهمان نحو که دستگاه هاضمه اش هضم می کند، با ماشین دیگری که در مغزش نهفته است، تفکر می نماید.

و حتی یکی از فلاسفه، که گویا دلی بر ازدرد از معماهای پیچیده فلسفه کلی و منطق سقراط و ارسطو داشته، دستگاه مخ را بکلیه و کبد تشبیه کرده و گفته است بهمان ترتیب که کلیه بول، و کبد صفرافرا افزایش می کنند مخ نیز، فکر و اراده و عاطفه از خود بیرون میدهد.

اگرچه نویسنده هیچ گاه این شیوه را نپسندیده است که مقاله و نوشته خود را از نوشته ها و گفته ها و چاپ شده های دیگران انباشته ساخته و طرز تفکر فلامنه مادی و غیر مادی را بیان نماید، بلکه طبق معمول خود سعی داشته ایم آنچه را که خود یافته ایم، در معرض افکار فضلاء قوم قرار دهیم، تا آنان با نظر انتقاد، در زشت و زیبای آن قضاوت محققانه فرمایند، ولی بگفته معروف: سخن، سخن می آورد، اکنون که برای نمونه طرز تفکر مادیین را در استنتاج منفی شیبیکه طرف مقابل مدعی نام محسوس بودن آنست نقل کردیم، ناگزیریم پاسخ آنرا نیز با اشاره و اختصار عرض نمایم.

اولاً، تمام این گونه سخنان را؛ هر اندازه هم که متکی بتجربه و آزمایش های دقیق و مجهز و کامل تلقی نمایم، بایک جمله کوتاه میتوان نااستواری آنرا اثبات نمود، زیرا فکر و اراده و عاطفه، هر چند که با همان ترتیب و فعل و انفعال طبیعی که گفته شد، بعضوی که مخ نام دارد،

ارتباط دارند ، و حتی نحوه ارتباط آنرا میتوان بنوعی فعل و انفعال طبیعی تفسیر کرد ، ولی تعام این تفسیرها ، بایک معلول واقعی مادی تفاوت بسیار دارد ، زیرا تردید نیست که علت و معلول حقیقی با علل اعدادی فرق کلی و اصولی دارند و تنها چیزیکه میتوان از این روش آزمایشی بدست آورد این است که : باید اعتراف کنیم ، دستگام مخ در تفکر و اراده و عاطفه بی تأثیر نیست ؛ ولی آیا فکر معلول طبیعی این دستگام است یا خیر ؟ پاسخ مثبت یا منفی این سؤال را هر گز نباید از روش آزمایشی انتظار داشت ؛ بلکه فلسفه کلی ، صلاحیت دارد که برای این پرسش پاسخ صحیح تهیه نماید .

اشتباه نشود ، هر گز نمیخواهیم در مقابل مادیین بطور قطع اظهار عقیده کنیم که تفکر و اراده معلول ماده نیست ، بلکه در شرایط و اوضاع و احوال مادی بوجود میآید ، تا آنها بگویند : این مدعا رزش واقعی ندارد ، بلکه مامیگوئیم : حد اقل ؛ باز در میان آمدن این احتمال (که ممکن است فکر معلول حقیقی ماده نباشد ، و در عین حال ، در شرایط و اوضاع و احوال مادی بوجود آید) منطق تجربه قطعیت و ارزش واقعی خود را از دست خواهد داد و بقول طلاب علوم « اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال » .

ثانیاً چرا باید این آقاییان از اول امر تفسیر ناروایی از لغت هستی بعمل آورند تا مجبور شوند منطق خود را با آزمایش محسوسات منحصر ساخته و بالنتیجه از تفکر در عالم و اسباب هستی خوشتن را محروم دارند . حد اقل ، باید اعتراف کنند ، مفهوم وجود ، یک مفهوم کلی و عامی

است که قدر مسلم ، اشیاء محسوس از افراد آن شمرده میشوند و احتمالا اگر اشیاء نامحسوسی نیز وجود داشته باشد ، در عدد افراد حقیقی همین مفهوم کلی خواهد بود و پس از آنکه دایره هستی از نظر مفهوم توسعه یافت ، بشر میخواهد بداند که این احتمال (ممکن است اشیائی نامحسوس واقعیت داشته باشد) تا چه اندازه بتصدیق و اعتراف خرد نزدیک است . و چون گفته شد : بشر بر طبق خواسته ذاتی خود پیوسته در صدد بوده و خواهد بود ، که پاسخهای قانع کننده ای برای این احتمالات تهیه نماید ، ناگزیر است بتناسب «شیء محتمل» منطقی را که بنفی یا اثبات اینگونه احتمالات منتهی میشود انتخاب نماید .

اگر این آقایان بگویند : هیچ ضرورتی ایجاب نمیکند که بشر بدنبال اینگونه احتمالات واهی و موهوم ، صرف وقت نموده و مغز خود را در مسائلی که هیچگونه نتیجه مادی برای او ندارد فرسوده سازد ، خواهیم گفت : این خواسته در نهاد بشر ذاتی است و انسان چه يك واحد مادی و چه ترکیبی از ماده و غیر ماده باشد ، خاصیت ذاتی و غیر اختیاری او اینست که هستی یا نیستی را در هر مورد تشخیص نماید و همانطور که گفته شد ، در بجه فهم بشر را با هیچ عاملی نمیتوان مهر و موم کرد و اگر چنین است و منطق تجربی نیز برای نفی یا اثبات اینگونه نتایج احتمالی نه کافی است و نه اصولا صلاحیت استنتاج دارد ، پس باید بمقدمت دیگری که این خواسته ذاتی را پاسخ مثبت و منفی بگوید ، توسل جست و این همان راه خرد و تشخیصات عقل است که مادیمون آنرا تنها بدشنام و مسخره مردود اعلام داشته اند «والله ولی التوفیق» .